همزاد

 هرمان کازاک

مترجم : کویری، سوزان

هرمان کازاک نویسنده آلمانی، به سال 1896 در پتسدام 1 متولد شد.پس از تحصیلات ابتدائی و متوسطه، در رشته ادبیات آلمانی به تحصیل پرداخت.ابتدا با چند ناشر بزرگ همکاری کرد، اما بعدا وقت خود را تنها صرف نویسندگی نمود.کازاک به سال 1966 درگذشت.از رمان‏های او«شهری پشت رودخانه» (1947)و«تور بزرگ»(1952)از اعتبار بیشتری برخوردارند.

منشی اطلاع داد:«آقائی تقاضای ملاقات دارد.»روی کارت ویزیت نوشته شده بود:توبیاس هول 2 -این اسم تصوری را در ذهنم به وجود نمی‏آورد.در پاسخ نگاه کنجکاوانه من:«آقائی میانسال و شیک‏پوش.»

احتمالا خارجی است.باز این مزاحمت‏های دائمی!شاید نماینده شرکتی است. آدم چه می‏داند.-«بگذارید بیاید.»

آقای توبیاس هول با احتیاط وارد می‏شود.خیلی آهسته قدم برمی‏دارد.به نظر می‏رسد که از خودنمایی پرهیز می‏کند.شاید بیمار است؟حدس می‏زنم حدودا 45 ساله باشد.صمیمیت عمیقی در صورت اصلاح شده و مطبوعش آشکار است.مرتب لباس پوشیده و حرکات ظریف و جالبش دقیقا حساب شده است.باید انتظار کشید و دید چه می‏شود.بادست او را به سوی صندلی هدایت می‏کنم و از او می‏پرسم:«چه خدمتی از من ساختهاست؟»

«اوه!فقط می‏خواستم خودم را به شما معرفی کنم.» (\*) kcasaK nnamreH

(1). madstoP

(2). lluH saiboT

می‏گویم:«بسیار خوشنودم.» «اوه!حتما منظورم را می‏فهمید!»تلفظ کلمه«اوه»که شبیه زوزه ادا می‏شود، غیر- قابل تقلید است.صدای خسته و تاحدی یکنواختش بالهجه خارجی توأم است.و او با انتظار صمیمیتی که از سوی من دارد، مرا برانداز می‏کند.

درحالی‏که از رفتار میهمانم تاحدی تعجب کرده‏ام، تکرار می‏کنم:«خیلی خوش آمدید.اما ممکن است بفرمائید...؟»

در اینجا باز با ادای کلمه«اوه»جمله‏ام قطع می‏شود:«خواهش می‏کنم از من سؤال نکنید.»و بعد شروع می‏کند داستانش را تعریف کردن، داستانی که آن را احتمالا صدها بار تاکنو بیان کرده است:«من دیگر چیزی نمی‏گویم!»

«اما...عجب فرمایشی می‏کنید!» مع هذا موجود غریبی است که مرا سخت به خود جذب کرده است، حرفم را نشنیده می‏گیرد و باخونسردی تمام ادامه می‏دهد:«نترسید من، نوعی دستگاه خودکار هستم.ماشینی به شکل انسان.یا بهتر است بگویم چیزی شبیه یک همزاد.آقای توبیاس هول واقعا وجود خارجی دارد.او رئیس شرکتی بزرگ است که همزادهای ماشینی تولید می‏کند.من کپیه و نماینده او در امور تبلیغاتی شرکت هستم.البته طبیعی است که نمی‏توانم در اینجا طرز کار سیستم خود را دقیقا برای شما توضیح دهم-شما حتما منظورم را می‏فهمید:این امر جزء اسرار شرکت است.اما اگر به این مسأله توجه کنید که امروزه بیشتر مردم مثل ماشین، زندگی، فکر و عمل می‏کنند، در آن صورت فورا متوجه می‏شوید که اساس نظریه ما برچه پایه‏ای استوار است.برای ما احساس و عقل مفهومی ندارد، چون همین دو چیز هستند که در زندگی دشورای‏های بزرگی را سبب می‏شوند.برای ما تکرار، اصل همه چیز است.این نکته را که حتما می‏فهمید؟»

با آشفتگی حرفی را تأیید می‏کنم. «در بدن من سیستم الکتریکی‏ای قرار دارد که بایک اهرم خودکار به جریان می‏افتد. جالب نیست؟این سیستم دارای آنتنی است که حتی در برابر حساس‏ترین نوسانات واکنش نشان می‏دهد.به کمک همین آنتن است که من می‏توانم تمام کارهای یک انسان را انجام دهم، حتی گاهی بهتر.شما خودتان شاهد هستید که چه خوب کار می‏کنم!»

این موجود اعجاب‏انگیز را باتردید برانداز می‏کنم و به خود می‏گویم:«غیر ممکن است!این یک شعبده بازی مهیج و در نوع خود بی‏نظیر است.»

می‏گوید:«اوه!من به هفت زبان صحبت می‏کنم.مثلا اگر دکمه بالای جلیقه‏ام را بچرخانم، به صورتی روان انگلیسی حرف می‏زنم، و اگر دکمه پایین آن را لمس کنم، فرانسه صحبت می‏کنم، و اگر...»

می‏گویم:«این واقعا اعجاب‏انگیز است!» «اوه!تااندازه‏ای همین‏طور است، اما ضمنا خیلی هم جالب است.آیا دلتان می‏خواهد درباره هوا، فیلم، ورزش، سیاست یا نقاشی انتزاعی صحبت کنیم؟باید به اطلاعتان برسانم که تقریبا تمام موضوعات و کلمات انسان مدرن در من ذخیره شده است، همچنین نواری از مفاهیم نمادین در من وجود دارد که می‏توان هرلحظه آن رابه کار انداخت.و تمام اینها به صورتی منطقی، ساده و علمی قابل استفاده است.آیا برای شما مطبوع نیست که همزادی ماشینی برای خود داشته باشید؟یا بهتر از آن:دو کپیه اداری مختلفی بروید، در جلسات متعددی شرکت کنید، همه‏جا دیده شوید و در عین حال در خانه باشید.در آن وقت جانشینی دارید که کارها را حتی بهتر از خودتان انجام می‏دهد.درآمدی دو برابر خواهید داشت و خواهید توانست خود را از بسیاری مسائل زائد زندگی دور نگاه دارید.وجود شما تکثیر می‏شود.می‏توانید حتی بمیرید، بدون آنکه جهان از آن آگاه شود.»می‏پرسم:«اما در این صورت آیا انسان‏ها کم‏کم احساس نمی‏کنند که زائداند؟» «به هیچ‏وجه!باید توجه کنید که دو آدم ماشینی باهم کاری ندارند.بااین مقدمات آیا می‏خواهید سفارشی بدهید؟»

ناگهان موجود غریب باحرکتی سریع از جاجست و شروع کرد به جست‏وخیز کردن دور اتاق.

«اوه!ما می‏توانیم حتی سرعت را تنظیم کنیم.اتومبیل‏رانان و دوندگان مشهور برای خود همزادهایی دارند که رکودشان را دائما بالا می‏برند.» «خارق العاده است!به این ترتیب آدم در آینده‏ای نزدیک دیگر نمی‏داند که آیا با یک ماشین روبروست یا با یک انسان.»

درگوشم آهسته گفت:«اما یقینا کسی نمی‏تواند از واپسین را زطبیعت پرده بردارد.خوب، آیا اجازه می‏دهید که دستور ساختن همزادی برای شما بدهم؟شما از اجزای بغرنجی درست نشده‏اید، و این البته برای سازنده بسیار مطبوع است.ضمنا اطمینان داشته باشید که سرمایه‏ای که به این کار اختصاص می‏دهید، مسلما سود فراوانی برای شما خواهد داشت.فردا آقایی می‏آید و اندازه‏های شما را می‏گیرد.»

می‏گویم:«اگرچه آشنایی باموجودی مثل شما برای من عملا بسیار آموزنده بود اما...» حرفی برای گفتن نداشتم، بنابراین وانمود کردم که دارم فکر می‏کنم.پس از چند لحظه گفتم:«راستی، یک نکته دیگر:این آقایی که قرار است فردا بیاید، آیا ماشینی است یا یک انسان واقعی؟»

«فکر می‏کنم یک انسان واقعی.اما در اصل فرق زیادی نمی‏کند.خدانگهدار.» آقای توبیاس هول رفت.اگر ادعا شود آنچه اتفاق افتاد فقط محصول نیروی تخیل است، حرفی واهی است و در این مورد خانم منشی شاهد من.اما حدس می‏زنم که باید برای این موجود جالب پس از ملاقات با من اتفاقی افتاده باشد، زیرا نه روز بعد کسی برای گرفتند اندازه‏های همزاد من به من مراجعه کرد و نه روزهای پس از آن.